

گفت کن بگویم که تو پیش بعد ما بم و کلمه تو هم یعنی بعد ازین سال دیگر  
قریش با شما فراتر اند که لیکن شما با قریش فراتر اند که لا حرم  
قریش هیچ فراتر اند تا فتح مکه میسر شد **و از آنجا آنست** که چون لشکر  
قریش برگشتند روزی ابو سفیان با گروهی از قریش گشت که در میان  
شما هیچ کس نیست که زرضی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که بی  
کوفتند شما در بازارهای رود بواسطه مشغولی تبلیغ رسالت  
از حال هر کسی غافل می باشد تا گاه مردی از عرب بمنزل ابو سفیان  
در آمد و گفت اگر تو مرا توفیق کنی من این کار را کنایت کنم که راهها  
بیکوی دانه و غنچه دارم بغایت تر ابو سفیان و پسران او را حمله  
داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نکو نیند عرب روان شد  
و روز ششم را بموضع رسید و از هر کسی رسول را صلی الله علیه و سلم  
پرسید گفتند بسوی بنی عبد المطلب رفته است زانوی را طوفان  
بیت و پیاوه بجای بنی عبد المطلب رفت رسول صلی الله علیه و سلم  
با جمعی از اصحاب سخنی گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود  
آن مرد را ندیده اند و اردات خدای تعالی و پسران او را ندانند چون  
نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت ان ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم  
رود در آن صورت که که با سخنی پنهانی دارد آسید بن حنیف او را  
کشید و گفت در باغی ای ملعون روست در کردی زد دید

مطلب

در اندرون مامر سخنی دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد  
غارت عیب در پای وی افتاد که خرقه را بپوشید رسول صلی الله  
علیه و سلم گفت که راست بگوی که صدق تو را منتهی رساند و اگر دروغ  
بگویی حق تعالی خود را بر اندیشه تو مطلق ساخته است عرب ایمان  
طلبید و تمامی احوال بازگشت رسول صلی الله علیه و سلم و پسران او  
سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا ایمان دادم بهر جا که خواهی  
برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود که آنکه  
شهادت بگویی و بر ساق من اقرار کنی عرب گفت انهدان لا اله الا  
الله و انهدانک رسول الله و الله ای محمد که من هرگز از هیچ کس  
نترسیدم و از خوف تیغ و تبر بر خود نترسیدم چون ترا دیدم پیش  
از من رفت و ترا بر اندیشه من اطلاق افتاد و می دانم که هیچ کس  
ترا نهدند پس دستم که نلهم و عاقبت نور جان است و حزب  
ابو سفیان بحزب شیطان رسول صلی الله علیه و سلم از سخن وی  
تبسم می کرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و بر رفت و دیگر  
خبری از وی شنیده نشد **و از آنجا آنست** که چون در سال  
هجرت رسول صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکوفه  
نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب آن  
چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی  
فشکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند تیری از تیر

در اندرون